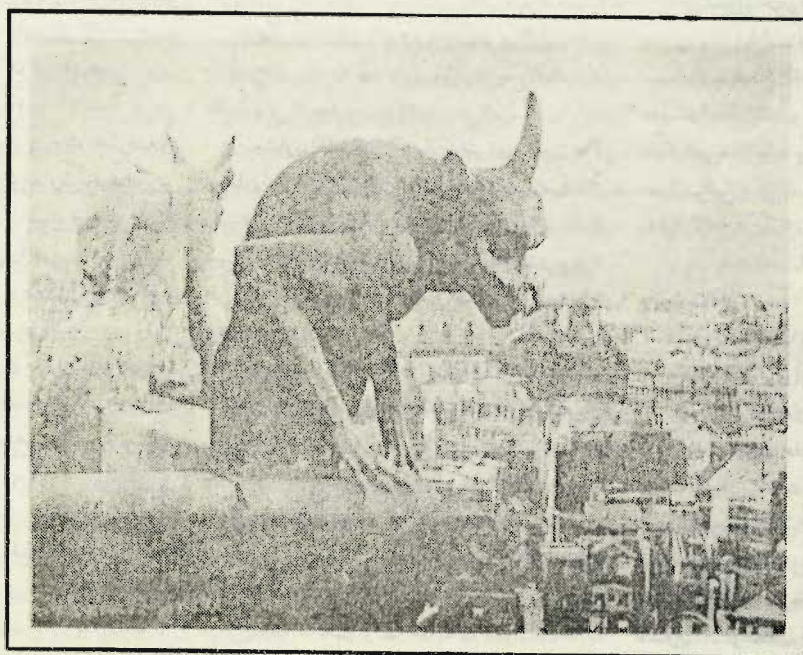


سرم
که و
آن چ
ما
اصل
سرم
پرا
سر
فراگا
ترکی
کنتر
که ب
پرا
سرم
فسف
رواب
یک
دیگ
نیس
چپ
سر
اشت
کار
تا
عطا
عام
آرم
آن
عقد
مدن
دول
اجد
مار
ع
سر
طر
کار
دد
سر
سن
که
سن
اج
بد
اسد
می
چپ
به

إلن میک سینزود^(۱)
ترجمه: پرویز صداقت

دوگانگی جامعه‌ی مدنی



آنان - در حال عقب‌نشینی کامل به سر می‌برند. ظاهرأ بسیاری از ما نقش سنتی چپ غرب را در درست هنگامی که اصلاح‌گران اتحاد شوروی و نقد سرمایه‌داری نادیده می‌گیریم. درست هنگامی که بیش از هر زمان دیگر به یک کارل مارکس نیازمندیم، که عملیات و کارکردهای درونی اقتصادی به سرمایه‌داری غرب چشم می‌دوزند، در روزگار غربی زندگی می‌کنیم. درست هنگامی که روشنفکران چپ در غرب فرصت اندکی در اختیار دارند که کاری، اگر نه تاریخی - جهانی، که مفید انجام دهند، آنان - یا بخش‌های گسترده‌ای از

سرمایه‌داری را افشا کند، یا به یک فرد یک انگلس که واقعیت‌های زشت «ملموس» آن را نمایان سازد، آن چه به دست می‌آورد خلیل «پسا» سارکسیست‌هایی است که یکی از کارهای اصلی‌شان ظاهراً مفهوم‌زدایی کردن از مسئله سرمایه‌داری است.

گفته می‌شود که جهان «پسامدرن» آمیزه‌ای از پراکندگی و «تفاوت» است. وحدت نظام‌مند سرمایه‌داری، «ساختارهای عینی» و الزامات فراگیرش، «اگر اصلاً وجود داشته»، راه را در برابر ترکیبی از واقعیت‌های اجتماعی چندگانه، ساختار کثرت‌گرایی، چنان متنوع و انعطاف‌پذیر، باز کرده که با ساختن پراکنده می‌توان آن را بازآرایی کرد. پراکندگی «پسافوردی» جیانشین اقتصاد سنتی سرمایه‌داری شده و در این پراکندگی هر بخش فضایی برای مبارزه‌ی رهایی‌بخش می‌گشاید. روابط طبقاتی تشکیل‌دهنده سرمایه‌داری صرفاً یک هویت شخصی در میان سایر هویت‌هاست، و دیگر به سبب مرکزیت تاریخی آن «ویژه و متمایز» نیست؛ موارد دیگری از این دست.

با وجود تنوع روندهای نظری کنونی در طیف چپ و روش‌های متفاوت آن‌ها برای انحلال مفهوم سرمایه‌داری، اغلب در یک مفهوم بسیار سودمند اشتراک نظر دارند: «جامعه‌ی مدنی». این ایده که کاربردهای متعددی دارد، پس از تاریخی طولانی و تا حدودی بفرنج و پس از از سرگرداندن چند نقطه عطف در آثار هگل، مارکس و گرامشی، تکیه کلام عام چپ شده است. این ایده دامنه‌ی گسترده‌ای از آرمان‌های رهایی‌بخش را دربرمی‌گیرد و علاوه بر آن - باید گفت - مجموعه‌ی کاملی از بهانه‌ها برای عبث‌نشی سیاسی است. اگرچه مزایای «جامعه‌ی مدنی» در دفاع از آزادی‌های انسانی در برابر ستم اجتماعی - یعنی نهادها و روابطی که چپ سنتی مارکسیست در نظر نمی‌گرفت - سودمند است، این خطر نیز وجود دارد که بهانه‌ای برای توجیه سرمایه‌داری شود.

طرح تاریخی مختصری از ایده‌ی جامعه‌ی مدنی کاربرد فعلی «جامعه‌ی مدنی» یا تقابل مفهومی «دولت» و «جامعه‌ی مدنی» با توسعه‌ی سرمایه‌داری گره خورده است. تردیدی نیست که سنت روشنفکری ریشه‌داری در غرب وجود داشته که حتا به عهد عتیق کلاسیک می‌رسد. در این سنت، به انهای گوناگون، قلمرویی از همکاری اجتماعی و پنداشتی از «جامعه» طرح شده که از بدنه‌ی سیاسی مجزا و با ادعاهایی اخلاقی همراه است که مستقل و گاه در تقابل با اقتدار دولت قرار می‌گیرد. هر دپسته عوامل دیگری هم که در ایجاد چنین مفاهیمی مؤثر بوده باشد، تطور آن‌ها از آغاز به توسعه‌ی مالکیت خصوصی، به عنوان جایگاه

متمایز و خودمختار قدرت اجتماعی، گره خورده است. مثلاً اگرچه رومیان قدیم، نظیر یونانیان، هنوز تمایل داشتند که دولت را با جامعه‌ی شهروندان، یعنی «مردم روم»، هم هربت کنند، بی‌تردید پیشرفت‌های مهمی در جدایی مفهومی دولت و «جامعه»، به ویژه در قانون روم ایجاد کردند. این قانون قلمروهای عمومی و خصوصی را متمایز کرد و به مالکیت خصوصی جایگاه قانونی و وضوحی بخشید که پیش‌تر هرگز از آن برخوردار نبود.^(۱) از این لحاظ، مفهوم مدرن «جامعه‌ی مدنی» و همراهی آن با روابط مشخص مالکیت در سرمایه‌داری، تکرار یک درون‌مایه‌ی قدیمی به شکلی دیگر است. در عین حال، هر کوششی برای کم‌رنگ کردن ویژگی‌های این «جامعه‌ی مدنی» و مبهم ساختن تمایز آن از مفاهیم قدیمی‌تر «جامعه»، این خطر را دارد که ویژگی‌های سرمایه‌داری، به مثابه یک شکل اجتماعی متمایز، با روابط اجتماعی مختص خود، شیوه‌های تصاحب و بهره‌کشی خاص خود، قوانین بازتولید و الزامات نظام‌مند خود، پنهان نگاه داشته شود.^(۲)

مفهوم مدرن و اخص «جامعه‌ی مدنی» - مفهومی که برای نخستین بار در مدهی هجدهم به طور نظام‌مند پیدا شد - کاملاً متمایز از پندارهای اولیه‌ی «جامعه» است؛ «جامعه‌ی مدنی» نمایانگر فضای جداگانه‌ای از روابط و فعالیت انسانی - متمایز از دولت، امانه عمومی و نه خصوصی و یا شاید هم‌زمان عمومی و خصوصی - است که نه تنها دربرگیرنده‌ی تمام قلمروکنش‌های متقابل اجتماعی جدا از حوزه‌ی خصوصی خانوار و حوزه‌ی عمومی دولت است، بلکه به طور مشخص‌تر شبکه‌ای از روابط اقتصادی متمایز، حوزه‌ی بازار و بهینه‌ی تولید، توزیع و مبادله را دربرمی‌گیرد. پیش‌شرط لازم، البته نه کافی، برای این مفهوم مدرن «جامعه‌ی مدنی»، ایده‌ی مدرن دولت به مثابه ماهیتی مجرد با هویت حقوقی خاص خود است که با رشد امپداده در اروپا پدیدار شد؛ اما متمایز مفهومی کامل «جامعه‌ی مدنی» مستلزم ظهور یک «اقتصاد» خودمختار است، که از وحدت «سیاسی» و «اقتصادی» که هنوز مشخصه‌ی دولت استبدادی بود، رها شده باشد.

تسناقض آمیز است که کاربردهای اولیه‌ی اصطلاح «جامعه‌ی مدنی» در زادگاه سرمایه‌داری، یعنی انگلستان، تقابلی میان جامعه‌ی مدنی و دولت تعیین نکرد، بلکه هر دو را درهم آمیخت، (البته شاید چندان تناقض آمیز هم نباشد). در تفکر سیاسی انگلستان سده‌های شانزدهم و هفدهم، «جامعه‌ی مدنی» نوعاً مترادف «واحد سیاسی» یا «جامعه‌ی سیاسی» بود. این هم‌آمیزی دولت و «جامعه» نشان‌دهنده‌ی تبعیت دولت از اجتماع دارندگان مالکیت خصوصی (در مقابل پادشاه و

● اگرچه مزایای «جامعه‌ی مدنی» در دفاع از آزادی‌های انسانی در برابر ستم دولت، یا در پی‌ریزی پهنه‌ای برای اقدامات اجتماعی سودمند است، این خطر نیز وجود دارد که بهانه‌ای برای توجیه سرمایه‌داری شود.

توده) بود که جامعه‌ی سیاسی را تشکیل می‌داد. این امر بازتاب وضعیت سیاسی منحصر به فردی بود که در آن طبقه‌ی مسلط برای حفظ ثروت و قدرتش، به جای شیوه‌های مستقیماً مداخله‌گرایانه و فرا - اقتصادی انباشت به روش‌های سیاسی و نظامی (نظیر رانت‌گیری فئودالی، اخذ مالیات توسط دولت استبدادی و فعالیت دیوانی)، به مثابه شیوه‌های اساسی تصاحب خصوصی به طور روزافزونی به شیوه‌های محض «اقتصادی» وابسته بود.

اما اگر در کاربرد مفهوم «جامعه‌ی مدنی» در انگلستان تمایز میان دولت و «جامعه‌ی مدنی» کم‌رنگ می‌شد، اوضاع و احوال انگلستان - یعنی همان نظام روابط مالکیت و تصاحب سرمایه‌دارانه، اما اکنون پیشرفته‌تر و با مکانیسم بازار توسعه‌یافته‌تر - بود که تقابل مفهومی مدرن میان این دو را امکان‌پذیر ساخت. وقتی هگل دوگانگی مفهومی خویش را پدید آورد، منبع الهام وی در زمینه‌ی «دولت مدرن»، ناپلئون بود. اما اساساً اقتصاد سرمایه‌داری انگلستان - از طریق اقتصاد سیاسی دانان کلاسیکی نظیر اسمیت و استوارت الگوی «جامعه‌ی مدنی» را (با برخی تصحیح‌ها و پیشرفت‌های متمایز هگل) ارائه کرد. یکسانی «جامعه‌ی مدنی» یا «جامعه‌ی بورژوازی» در نزد هگل چیزی فراتر از یک حسن تصادف در زبان آلمانی بود. پدیده‌ای که وی با اصطلاح Bürgerliche Gesellschaft [جامعه‌ی بورژوازی] ترسیم کرد یک شیوه‌ی اجتماعی مشخص تاریخی بود. گرچه این «جامعه‌ی مدنی» صرفاً به نهادها و «اقتصادی» محض اشاره نداشت (مثلاً با جرح و تعدیل مدرن هگل از اصول حقوقی قرون وسطایی تکمیل می‌شود)، شرط لازم آن «اقتصاد» مدرن بود. برای هگل، امکان حفظ توأمان آزادی فردی و «فراگیری» دولت، به جای تبعیت یکی از دیگری، به نحوی که در جوامع پیشین انجام شده بود، متکی بر ظهور یک طبقه‌ی جدید و یک قلمروی جدید از هستی

اجتماعی بود: یک اقتصاد خودمختار و متمایز. در این فضای جدید بود که خصوصی و عمومی، ویژه و فراگیر، می توانستند از طریق تعامل منافع خصوصی، در پهنه‌ای تلافی یابند که نه خاتوار بود و نه دولت، بلکه واسطه‌ی میان این دو به شمار می آمد.

البته مارکس تمایز دولت و «جامعه‌ی مدنی» نزد هگل را متحول ساخت؛ بدین ترتیب که فراگیری دولت را انکار کرد و پای فشرده که دولت بیانگر ویژگی‌های «جامعه‌ی مدنی» و روابط طبقاتی آن است؛ کشفی که وی را ناگزیر ساخت زندگی اش را به کاوش در کالبد جامعه‌ی مدنی، به شکل نقد اقتصاد سیاسی، اختصاص دهد. بنابراین تمایز مفهومی دولت و جامعه‌ی مدنی پیش شرط تحلیل مارکس از سرمایه‌داری بود، اما تأثیر این تحلیل کنار گذاشتن عنصر عقلانیت از تمایز هگلی بود. دوگانگی دولت - «جامعه‌ی مدنی» کم و بیش از جریان اصلی گفت‌وگو سیاسی ناپدید شد.

برای این که مفهوم جامعه‌ی مدنی، به مثابه اصل کانونی سازمان‌دهی در نظریه‌ی سوسیالیستی، حیاتی دوباره یابد، صورت‌بندی گرامشی لازم بود. هدف این صورت‌بندی جدید شناخت پیچیدگی قدرت سیاسی در دولت‌های پارلمانی با مشروطه‌ی غرب، در تقابل با استبدادهای صریحاً سرکوب‌گر، و نیز دشواری ریشه‌کن کردن یک نظام سلطه‌ی طبقاتی بود که در آن قدرت طبقاتی نقطه‌ی تمرکز به روشنی قابل رؤیتی در دولت ندارد، بلکه در سرتاسر جامعه و زوایای فرهنگی آن پراکنده می‌شود. از این‌رو، گرامشی از مفهوم جامعه‌ی مدنی بهره گرفت تا قلمرویی از گونه‌ی جدید مبارزه را برجسته سازد که نبرد علیه سرمایه‌داری، نه تنها علیه شالوده‌های اقتصادی آن، که علیه ریشه‌های فرهنگی و اجتماعی آن در زندگی روزمره است.

جریان جدید پرستش جامعه‌ی مدنی

بی تردید گرامشی مفهوم «جامعه‌ی مدنی» را به مثابه سلاحی علیه سرمایه‌داری در نظر گرفت، نه برای هم‌نوایی با آن. با وجود جاذبه‌های اقتدار او که مصالحی برای «تجدید نظر طلبی جدید» فراهم کرده است، کاربرد جدید این مفهوم دیگر محتوایی صریحاً ضد سرمایه‌داری ندارد. این مفهوم اکنون مجموعه‌ی کلی جدیدی از معانی و نتایج را به خود گرفته که برخی برای طرح‌های رهایی‌بخش چپ بسیار مثبت است و برخی دیگر چندان مثبت نیست. این دو گرایش متضاد را می‌توان به این ترتیب خلاصه کرد: مفهوم جدید «جامعه‌ی مدنی» نشانه‌ی آن است که چپ درس‌هایی از لیبرالیسم در زمینه‌ی خطرهای ستم دولتی آموخته است، اما ظاهراً فراموش کرده‌ایم که روزگاری نیز از سنت‌های سوسیالیستی درس‌هایی درباره‌ی

ستم‌های جامعه‌ی مدنی آموخته بودیم. پشتیبانان جامعه‌ی مدنی از سویی، دفاع ما را از نهادها و روابط غیردولتی در برابر قدرت دولت تقویت می‌کنند و از سوی دیگر، تمایل دارند که مقاومت ما را در برابر سرکوب سرمایه‌داری تضعیف کنند.

مفهوم «جامعه‌ی مدنی» در خدمت هدف‌هایی چنان متنوع به کار می‌رود که تمایز ساختن یک مکتب فکری متناظر با آن امکان‌ناپذیر

● تمایز مفهومی کامل «جامعه‌ی مدنی» مستلزم ظهور یک اقتصاد خودمختار است، که از وحدت «سیاسی» و «اقتصادی» که هنوز مشخصه‌ی دولت استبدادی بود، رها شده باشد.

است، اما در برخی درون‌مایه‌های مهم اشتراک دارند. منظور از «جامعه‌ی مدنی» عموماً شناسایی پهنه‌ای از آزادی (دست‌کم بالقوه) خارج از دولت است، فضایی برای خودمختاری، همکاری داوطلبانه و کثرت یا حتی تنازعی که تضمین آن نوعی «دموکراسی صوری» است که در غرب پدید آمده است. این مفهوم هم‌چنین به معنای تحویل نظام (یا «اقتصاد») سرمایه‌داری به یکی از حوزہ‌های متعدد موجود در پیچیدگی کثرت‌گرا و ناهمگن جامعه‌ی مدرن است. مفهوم «جامعه‌ی مدنی» به یکی از این دو روش اصلی می‌تواند به چنین اثری دست یابد: می‌توان از آن بدان منظور استفاده کرد که چندگانگی، خود در برابر سرکوب دولت و اقتصاد سرمایه‌داری قرار بگیرد؛ یا آن‌طور که معمول‌تر است، می‌توان در حوزه‌ی گسترده‌تری از نهادها و روابط متعدد غیردولتی، اقتصاد را نیز گنجانند^(۳). در هر یک از این دو حالت، تأکید بر کثرت روابط و روش‌های اجتماعی است که در هر یک از آن‌ها اقتصاد سرمایه‌داری به عنوان یکی از این عوامل جایگاه خود را می‌یابد.

کاربردهای عمده‌ی فعلی - که موضوع اصلی این بحث است - برخاسته از تمایز میان «جامعه‌ی مدنی» و دولت است. پشتیبانان این تمایز، «جامعه‌ی مدنی» را برحسب چند تقابل ساده تعریف می‌کنند: مثلاً قلمروی دولتی (سازمان‌های نظامی، پلیسی، قضایی، اداری، تولیدی و فرهنگی آن) در برابر قلمروی غیردولتی جامعه‌ی مدنی (تنظیم‌شده توسط بازار، در کنترل خصوصی یا با سازمان‌دهی داوطلبانه^(۴)) یا قدرت «سیاسی» در

برابر قدرت «اجتماعی»، قانون «عمومی» در برابر قانون «خصوصی»، تبلیغات و اطلاعات (نا)درست دولتی در برابر «جریان آزاد آرای عمومی»^(۵). در این تعریف، جامعه‌ی مدنی دورگیرنده‌ی دامنه‌ی بسیار گسترده‌ای از نهادها و روابط است: از خانواده‌ها، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های داوطلبانه، بیمارستان‌ها و کلیساها تا بازار و مؤسسات سرمایه‌داری و در واقع کل اقتصاد سرمایه‌داری؛ برابر نهاد‌های اصلی صرفاً دولت و غیردولت، یا شاید سیاسی و اجتماعی است.

این دوگانگی آشکارا متناظر با تقابل میان سرکوب که در دولت تبلور یافته و آزادی یا کنش داوطلبانه است که در اصل، نه حتماً در عمل، به «جامعه‌ی مدنی» تعلق دارد. جامعه‌ی مدنی ممکن است به انحاء و درجات گوناگون در چارچوب یا تحت‌شماع دولت باشد و نظام‌های سیاسی متفاوت، یا «نواحی تاریخی» ممکن است برحسب درجه‌ای از «استقلال» که برای قلمروی غیردولتی قائل می‌شوند متفاوت باشند. مثلاً ویژگی غرب به تمایز منحصر به فرد و کاملاً توسعه‌یافته‌ای بین دولت و جامعه‌ی مدنی و از این‌رو به شکل کاملاً توسعه‌یافته‌ای از آزادی سیاسی رشد بخشیده است.

پشتیبانان تمایز دولت - جامعه‌ی مدنی عموماً دو مزیت اصلی برای این نظر قائل‌اند. نخست آن که، این تمایز توجه ما را به خطرات ستم دولتی و ضرورت تعیین محدودیت‌های مناسب بر عمل دولت، با سازمان‌دهی و تجهیز فشارهایی علیه آن در بطن جامعه، جلب می‌کند. به عبارت دیگر، علاقه‌ی لیبرالی به محدودیت و مشروعیت قدرت سیاسی، و به ویژه کنترل چنین قدرتی با آزادی انجمن‌ها و سازمان‌های خودمختار که چپ اغلب در نظر و عمل نادیده گرفته است، احیا می‌شود. دوم آن که مفهوم جامعه‌ی مدنی تفاوت و تنوع را تصدیق می‌کند و ارج می‌نهد. پشتیبانان جامعه‌ی مدنی کثرت‌گرایی را مصلحتی ضروری می‌دانند که، ادعا می‌شود، در تباین با مارکسیسم است و بر آن‌اند که مارکسیسم اساساً یکتانگر، تحویل‌گرا و اقتصادگراست.^(۶) این کثرت‌گرایی جدید از ما می‌خواهد دامنه‌ای کلی از نهادها و روابط را ارج نهم که سوسیالیسم سنتی با دل مشغولی اش به اقتصاد و طبقه از آن چشم‌پوشی کرد.

تجدید حیات این دوگانگی مفهومی از جهات متعددی ناشی شده است. بی تردید اکنون مهم‌ترین انگیزه برخاسته از اروپای شرقی است که در آن «جامعه‌ی مدنی» سلاح مهمی در کارزار ایده‌تولوزیک نیروهای مخالف علیه ستم دولت شده است. در این مورد، مسائل کم و بیش روشن است: دولت - شامل دستگاه سیاسی و اقتصادی سلطه - می‌تواند به نحو کم و بیش روشنی علیه یک فضای (بالقوه) آزاد خارج از خود موضع

بگیرد. مثلاً می‌توان گفت که برابر نهاده‌های جامعه‌ی مدنی/دولت دقیقاً مطابق با مخالفت جنبش همبستگی با حزب و دولت [در لهستان] است.^(۸)

نیازی به گفتن نیست که بحران دولت‌های کمونیستی تأثیر عمیقی نیز بر چپ غرب گذاشته است. تحولات دیگری نظیر محدودیت‌های سوسیال دموکراسی با اعتقاد بی‌قید و شرطش به دولت به عنوان کارگزار پشرفت اجتماعی، علاوه بر آن پیدایش مبارزات رهایی‌بخش جنبش‌های اجتماعی که مبتنی بر طبقه نیست و نسبت به ابعادی از تجربه‌ی انسان حساس است که چپ سوسیالیست سنتی به غایت نادیده انگاشته، هم‌سو با این بحران بوده است. این تشدید حساسیت نسبت به خطرانی که دولت بدید آورده و پیچیدگی‌های تجربه‌ی انسان، با دامنه‌ی گسترده‌ای از فعالیت‌ها همراه بوده که در همه چیز - از فمینیسم، محیط زیست و صلح تا اصلاحات مشروطه طلبانه - تبلور یافته است. همه‌ی این طرح‌ها اغلب از مفهوم جامعه‌ی مدنی بهره گرفته‌اند.

هیچ سوسیالیستی نمی‌تواند نسبت به اهمیت این حساسیت‌های جدید تردیدی به خود راه دهد. اما باید رفتار محتاطانه‌ای نسبت به روش خاص توجه به آن‌ها داشته باشد. برای مفهوم تمام شمول «جامعه‌ی مدنی» بهای سنگینی طلب می‌شود. این مفهوم درهم‌جوش که بی‌هیچ تفاوتی همه چیز را، از خانوار و انجمن‌های داوطلبانه تا نظام اقتصادی سرمایه‌داری، درهم می‌آمیزد، همان قدر که وضوح می‌بخشد، مغشوش و پنهان می‌دارد. این مفهوم در اروپای شرقی می‌تواند هر چیزی را، از دفاع از حقوق سیاسی و آزادی‌های فرهنگی تا بازاری کردن اقتصادهای پس‌سرمایه‌داری یا حتا اعاده‌ی سرمایه‌داری، دربرداشته باشد. «جامعه‌ی مدنی» می‌تواند هم چون رمز یا پوششی برای سرمایه‌داری باشد و بازار ممکن است با اصول صریح‌تری نظیر آزادی‌های سیاسی و فکری، به عنوان هدفی دقیقاً مطلوب، درآمیزد.

اما اگر با ملاحظه‌ی شقاوت سرکوب استالینیستی در شرق، خطرات این راهبرد و جای دادن بازار در فضای آزاد «جامعه‌ی مدنی» ظاهراً رنگ می‌بازد، مسائل نظم اجتماعی به کلی متفاوتی در غرب نمایان است! در غرب سرمایه‌داری عملاً وجود دارد و ستم دولتی دشمنی فوری و زبانی فراگیر نیست که تمامی دیگر مفاسد اجتماعی را دربرداشته باشد. چون در این حالت «جامعه‌ی مدنی» دربردارنده‌ی لایه‌ی کاملی از واقعیت اجتماعی است که در جوامع پس‌سرمایه‌داری وجود ندارد، از برخی جنبه‌های مهم کاربردهای استفاده از آن مشکل‌آفرین‌تر است. اینک خطر در این واقعیت نهفته که وقتی کل

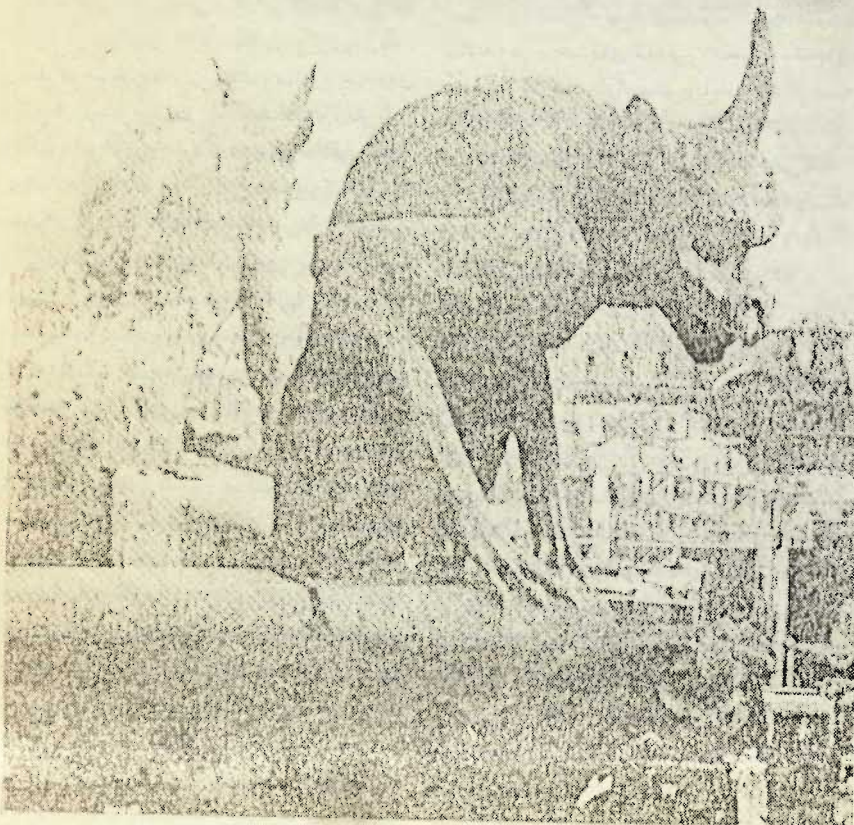
نظام اجتماعی سرمایه‌داری، در مفهومی هم‌تراز با خانوارها یا انجمن‌های داوطلبانه، به مجموعه‌ای از نهادها و روابط (از میان مجموعه‌های دیگر) تحویل می‌شود، منطبق فراگیر و قدرت سرکوب‌گر سرمایه‌داری پنهان می‌شود. در حقیقت، چنین تحویلی ویژگی اصلی و متمایز «جامعه‌ی مدنی» در تبلور جدیدش است. تأثیرات آن، مفهوم‌زدایی از مسئله‌ی سرمایه‌داری، با تجزیه‌ی جامعه به بخش‌های متمایز است. بخش‌هایی بدون هیچ‌گونه ساختار قدرت تمامیت‌گرا، بدون وحدت فراگیر، بدون الزامات نظام‌مند و به عبارت دیگر، بدون نظام سرمایه‌داری با نیروی گسترده و ظرفیت آن

در نفوذ به تمامی جنبه‌های زندگی اجتماعی.

راهبرد معمول در بحث «جامعه‌ی مدنی» - در حقیقت، دلیل وجودی آن - حمله به «تحویل‌گرایی» یا «اقتصادگرایی» مارکسیستی است. گفته می‌شود که مارکسیسم «جامعه‌ی مدنی» را به «شیوه‌ی تولید»، به اقتصاد سرمایه‌داری، تحویل می‌دهد؛ و «از اهمیت نهادهای دیگر جامعه‌ی مدنی - نظیر خانوارها، کلیساها، انجمن‌های علمی و ادبی، زندان‌ها و بیمارستان‌ها - می‌کاهد».^(۹)

خواه مارکسیست‌ها توجه به غایت اندکی به این نهادهای «دیگر» داشته باشند و خواه نه، ضعف این قرینه‌سازی (اقتصاد سرمایه‌داری و «نهادهای

● مارکس تمایز دولت و «جامعه‌ی مدنی» نزد هگل را متحول ساخت؛ بدین ترتیب که فراگیری دولت را انکار کرد و پای فشرده دولت بیان‌گر ویژگی‌های «جامعه‌ی مدنی» و روابط طبقاتی آن است؛ کشفی که وی را ناگزیر ساخت زندگی‌اش را به کاوش در کالبد جامعه‌ی مدنی، به شکل نقد اقتصاد سیاسی، اختصاص دهد.



می‌کند، مسائلی که نه نظریه‌های سنتی دولت آن را طرح می‌کند و نه لیبرالیسم معاصر. □

«ادامه دارد»

پی‌نویس‌ها:

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Ellen Meiksins Wood, *The Uses and Abuses of «Civil Society»*, *Socialist Register* (London, 1990)

۱- ایلن میک سینز وود، نویسنده‌ی مقاله از همکاران نشریاتی نظیر نیولفت ریویو، مانتلی ریویو، سوشلیست رجیستر، نیواسیتیزمن، ... است. وی اسناد علوم سیاسی در تورنتوی کانادا است و کتاب تازه‌ی وی با نام دموکراسی علیه سرمایه‌داری توسط انتشارات کمبریج (۱۹۹۵) منتشر شده است. (م)

۲- برای بحث در این زمینه که رومیان، به ویژه در شخص سیزیرو (Cicero)، دارای مفهومی از «جامعه» بودند، به اثر زیر، به ویژه صفحات ۴۲-۱۳۶، مراجعه کنید:

Neal Wood, *Cicero's Social and Political Thought*, Berkeley and Los Angeles (1988)

۳- مثلاً بخش اعظم بحث کتاب زیر مبتنی بر نقد مارکسیسم به سبب شناسایی «جامعه‌ی مدنی» با سرمایه‌داری است، که نویسنده با نشان دادن سنت طولانی مفاهیم «جامعه» در غرب با آن مخالفت می‌کند.

John Keane, *Democracy and Civil Society*, London 1988.

۴- مثلاً چیزی شبیه مفهوم نخست را می‌توان از اثر زیر به دست آورد:

Jean L. Cohen, *Class and Civil Society: The Limits of Marxian Critical Theory*, Amherst 1982.

نگرش دوم را جان کین در کتاب زیر پروراند است (برای نقد ری از نظر گوهرن به ص، ۸۶ مراجعه کنید):

John Kean, *Democracy and Civil Society*, London 1988.

5- John Keane ed., *Civil Society and the State*, London 1988, P. 1.

6- Keane, *Civil Society and the State*, P. 2.

۷- در اثر زیر از چنین اسطوره‌هایی از مارکسیسم تومززدایی شده است:

Norman Gras, *Seven Types of Obloquy. Travesties of Marxism*, *Socialist Register*, London 1990.

۸- در مورد کاربرد «جامعه‌ی مدنی» در رخداد‌های لهستان، به اثر زیر مراجعه کنید:

Andrew Arato, 'Civil Society Against the State: Poland 1980-1', *Telos* 50, 1982.

9- Keane, *Democracy and Civil Society*, P. 59;

Agnes Hellen, 'On Formal Democracy', in Keane, *Civil Society and State*, P. 132.

این استدلال، دوری و مصادره به مطلوب است. برای انکار منطق فراگیر سرمایه‌داری صرفاً کافی نیست که کثرت هویت‌ها و روابط اجتماعی را نشان داد. رابطه‌ی طبقاتی که به سرمایه‌داری ساختار می‌بخشد، پیش از هر چیز صرفاً یک هویت مشخص و یا حتی صرفاً یک اصل «قشریندی اجتماعی» یا نابرابری نیست. این رابطه نه تنها یک نظام مشخص روابط قدرت که علاوه بر آن رابطه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی یک فرایند اجتماعی متمایز، پویایی انباشت و خودگسترش سرمایه است. البته می‌توان به آسانی - و به شکلی بدبهی - نشان داد که طبقه تنها اصل «قشریندی اجتماعی» و تنها شکل نابرابری و سلطه نیست. اما این دلیل در واقع چیزی درباره‌ی منطق فراگیر سرمایه‌داری به ما نمی‌گوید. برای رد این منطق باید به طور قانع‌کننده‌ای نشان داد که این «قلمروهای» دیگر در بطن نیروی تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری، نظام اجتماعی، روابط مالکیت آن، الزامات گسترش‌دهنده‌ی آن، انگیزه‌ی آن برای انباشت، کالایی شدن حیات اجتماعی، خلق بازار به مثابه ضرورتی برای آن، مکانیسم غیرارادی رشد خوداتکا و نظایر آن، حضور - یا حضور قاطعی - ندارد. اما بحث‌های «جامعه‌ی مدنی» (یا در حقیقت، بحث‌های پسا-مارکسیستی به طور عام) عموماً شکل رد تاریخی یا تجربی عوامل تعیین‌کننده‌ی روابط سرمایه‌داری را ندارد. در عوض این بحث‌ها (هنگامی که شکل ساده‌ی مصادره به مطلوب - سرمایه‌داری یک نظام فراگیر نیست زیرا قلمروهای دیگر وجود دارد - نداشته باشند) در بحث‌های فلسفی «مجرد»، نقدهای درونی از نظریه‌ی مارکسیستی، یا معمول‌تر از همه، توصیه‌هایی درباره‌ی خطرات بی‌اهمیت جلوه‌دادن «سایر» حوزه‌های تجربه‌ی انسانی، تبلور می‌یابد. در هر یک از این بحث‌ها سرمایه‌داری، به اندازه و حجم سایر نهادها مشخص و یگانه تقسیم می‌شود و در یک ابهام مفهومی که در آن همه چیز یک‌رنگ است، ناپیدا می‌گردد. راهبرد مستحیل ساختن سرمایه‌داری در کثرت ساختار نیافته و نامتمایزی از نهادها و روابط اجتماعی نمی‌تواند به نیروی تحلیلی و هنجاری «جامعه‌ی مدنی»، توان آن در بررسی محدودیت و مشروعیت قدرت سیاسی و علاوه بر آن، سودمندی آن در رهنمون ساختن «جنبش‌های اجتماعی جدید» کمک کند، بلکه آن را تضعیف می‌کند. نظریه‌های کنونی «جامعه‌ی مدنی»، در مفهومی متمایز، آن را به یک شکل اجتماعی خاص سرمایه‌داری، به فراگیری نظام‌مندی، محدود می‌کنند که تمامی نهادها «دیگر» در آن جای گرفته‌اند و تمامی نیروهای اجتماعی باید راه خود را در آن بیابند: حوزه‌ی خاص و بی‌سابقه‌ای از قدرت اجتماعی که کلاً مسائل جدید مشروعیت و کنترل را مطرح

● مفهوم درهم‌جوش «جامعه‌ی مدنی» بی‌هیچ تفاوتی همه‌چیز را، از خانوار و انجمن‌های داوطلبانه تا نظام اقتصادی سرمایه‌داری، درهم می‌آمیزد.

دیگری «هم‌چون بیمارستان‌ها؟) بی‌درنگ آشکار می‌شود. بی‌تردید حتی غیرمارکسیست‌ها نیز می‌توانند مثلاً این واقعیت ساده را تصدیق کنند که در غرب بیمارستان‌ها در بطن اقتصاد سرمایه‌داری جای گرفته‌اند و این اقتصاد تأثیر عمیقی بر سازمان‌دهی مراقبت‌های بهداشتی و ماهیت نهادهای درمانی گذاشته است. اما آیا می‌توان گزاره‌ی مشابه‌ای را درباره‌ی تأثیر بیمارستان‌ها بر سرمایه‌داری تصور کرد؟ آیا گزاره‌ی نویسنده‌ای که مدعی است در مارکسیسم از اهمیت سایر نهادهای جامعه‌ی مدنی کاسته شده بدان معناست که مارکس ارزشی برای خانوارها و بیمارستان‌ها یا حتی همان نیروهای از لحاظ تاریخی تعیین‌کننده را برای آن‌ها قائل نشده است؟ آیا هیچ مبنایی برای تمایز گذاشتن میان این «نهادهای» گوناگون براساس انواع زمینه‌های کتی و کیفی، از اندازه و دامنه تا قدرت اجتماعی و کارایی تاریخی، وجود ندارد؟ در این کاربرد که نویسنده‌ی مذکور پذیرفته - و چندان هم غیرمعمول نیست - مفهوم جامعه‌ی مدنی از پریش‌هایی از این دست طفره می‌رود. وانگهی، این تأثیر را دارد که دعای اخلاقی مربوط به نهادهای دیگر را با قدرت تعیین‌کننده‌ی آن مغشوش می‌کند، یا این که کل مسئله‌ی عوامل تعیین‌کننده‌ی تاریخی و اجتماعی را که از لحاظ تجربی ضروری است، کنار می‌گذارد.

روایت دیگری از این بحث وجود دارد که به جای آن که صرفاً از بحث درباره‌ی فراگیری نظام‌مند سرمایه‌داری طفره برود، آشکارا منکر آن می‌شود. از وجود شیوه‌های دیگری از سلطه غیر از روابط طبقاتی، اصول دیگری از قشریندی اجتماعی غیر از مبارزه‌ی طبقاتی، برای آن استفاده می‌شود که نشان داده شود سرمایه‌داری که رابطه‌ی شالوده‌ای‌اش طبقه است، یک نظام فراگیر نیست. دل‌مشغولی مارکسیسم به روابط «اقتصادی» و طبقات به زیان سایر روابط و هویت‌های اجتماعی، نشانه‌ی آن است که کوشش برای «فراگیر کردن تمامی جامعه از منظر یک جنبه‌ی اقتصاد یا شیوه‌ی تولید» به این دلیل ساده که «حوزه‌های» فسی‌نفسه بدبهی دیگری هم وجود دارد، درکی